



گزیده‌ای از زندگی پیشوای ششم شیعیان،

حضرت امام محمد جعفر صادق (ع)

حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام پیشوای مذهب جعفری و بزرگترین مدرس مکتب اسلام، از نظر بحث و درس می‌باشد. آفتاب وجودش که مظهر کامل صداقت و علم بود از مشرق دامان مادرش ام فروه در هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری قمری در مدینه منوره پرتو افکن شد و با وجود او درهای سعادت علم و دانش به روی جهانیان باز گردید.

پس از شهادت امام حسین (ع) انقلاب اخلاقی و سیاسی در عالم اسلام ایجاد و پایه‌های حکومت بنی امیه را متزلزل کرد. ظلم و جور و اخذ مالیات‌های بی‌جهت و ایجاد بدعت‌های گوناگون که از طرف بنی امیه اعمال می‌شد مردم را نسبت به ایشان دشمن ساخت و از رواج بازار آن‌ها نزد مردم بکاست. ائمه اطهار علیه السلام از دوره فترت بین بنی امیه و بنی عباس استفاده کرده و به نشر احادیث و اخبار نبوی پرداختند. به ویژه از دوره امام محمد باقر علیه السلام که به کثرت علم و دانش شهره آفاق گشته بود چراغ فروزان تشیع روشن گشت.

امام جعفر صادق (ع) دانا به علوم نهان و آشکار بود و علمای بزرگ اهل سنت همچون ابوحنیفه رئیس مذهب حنفی و مالک رئیس مذهب مالکی، شاگردان مکتب آن حضرت بودند.

آوازه امام جعفر صادق علیه السلام در تمام عالم اسلام پیچیده بود و از نقاط مختلف جهان مسلمانان برای حل مشکلات خویش خدمت ایشان می‌رسیدند.

امام صادق (ع) در طول حیات سراسر نورانی خود بیش از چهار هزار نفر شاگرد را تربیت کرد که از جمله آنان می‌توان هشام بن حکم، جابر بن حیان، مفضل، ابو بصیر، معلی بن خنیس، ابوحمزه ثمالی و غیره را نام برد.

منصور دوانیقی در ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری قمری آن بزرگوار را در سن ۶۵ سالگی مسموم و به شهادت رساند. پیکر پاک آن امام همام در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

بخل و فرومایگی

سخت کوشیده بودم بطوری که آن روز عرق از سر و صورت می ریخت.

پدرم بر من گذشتند و فرمودند: پسرم جعفر! وقتی خداوند بنده ای را دوست بدارد، او را وارد بهشت می کند و با عبادت اندک نیز گاهی از او راضی و خشنود می گردد. در کنار این عبادت کاری کن که خداوند تو را دوست بدارد.

فضل بن ابی مره گفت: امام صادق علیه السلام را دیدم که از آغاز شب تا بامداد طواف می کرد و می فرمود: خدایا مرا از بخل و فرومایگی بازدار.

من گفتم: فدایت شوم، چرا دعای دیگری نمی فرماید؟ فرمودند: کدام چیز سخت تر از بخل و فرومایگی نفس است؟!

خداوند متعال می فرماید: کسانی که از بخل و فرومایگی نفس بازداشته شدند رستگارند.

رفتار با مادر

ابراهیم بن مهزم گوید:

شبی از خدمت امام صادق علیه السلام خارج شده و به منزل خود در مدینه رفتم و مادرم با من بود.

میان من و مادرم بحث و مشاجره شد و من نسبت به مادرم تندی و زیاده روی کردم. فردا صبح پس از فریضه صبح به خدمت امام صادق (ع) رفتم و چون بر آن حضرت وارد شدم، بی مقدمه آغاز به سخن کرده، فرمود: ابو مهزم! تو را چه کار با مادرت که دیشب در گفتار با او تندی کردی؟ آیا نمی دانی که تو را نه ماه در شکم خود حمل کرد و دامنش گهواره ات بود و در آن می آویختی و تو را شیر داد.

گفت: عرض کردم بله. فرمود پس هیچ وقت با او تندی مکن و بر او خشم نگیر.

رضایت خداوند

به روایت ابوبصیر، امام صادق علیه السلام فرمود: من به سن جوانی، طواف خانه کعبه می کردم و در عبادت



ملاقات به یادماندنی آقای بهاری

بهاره نیکخواه آزاد

آقای بهاری که برای اطمینان به فهرست نام و نام خانوادگی بچه‌ها نگاه می‌کرد، گفت:

- صدو پنجاه پسر.

- وای! شما چه پدر فداکاری هستید! حتی تهیه خوراک هم برای این همه کودک دشوار است، چه برسد به کتاب! آقای بهاری که کمی متعجب بود گفت: «اما من پدر آنها نیستم. آنها شاگردان مدرسه ما هستند. خدمتتان که عرض کردم. من مربی آنها هستم. مربی کتابخانه.»

آقای طولانی مکث کوتاهی کرد.

- پس کودکان شما کودک انسان‌اند؟

- مگر کودک دیگری هم داریم؟

- این چه حرفی است؟ البته که داریم جانم! پس این همه حشره و چرنده و پرنده از همان اول اندازه من و شما به دنیا آمده‌اند؟

- هیچ وقت به این موضوع فکر نکرده بودم.

آقای طولانی که آرام آرام چیزی را می‌جوید، گفت: «راستش من این روزها کمی سرم شلوغ است. مشغول تحقیق روی انواع برگ‌ها هستم.»

آقای بهاری که عاشق کتاب و خواندن و نوشتن بود، پرسید: «به جایی هم رسیده‌اید؟»

- بله، چه جور هم. در باره مزه برگ‌ها، انتخاب بهترین برگ‌ها برای رشد نوزادان، شباهت‌ها و تفاوت‌هایشان با صفحات کتاب، طریقه درست فریز کردن آنها، استفاده از برگ برای

تلفن زنگ خورد و زنگ خورد و زنگ خورد تا بالاخره کسی گوشی را برداشت و گفت:

- کتابکده، بفرمایید!

آقای بهاری گفت: «سلام. می‌خواستم با آقای طولانی صحبت کنم.»

تلفن چی گفت: «گوشی خدمتتان. وصل می‌کنم به کتابخانه.»

آقای طولانی گفت: «بفرمایید خانم!»

آقای بهاری گفت: «خودتان هستید آقای طولانی؟»

- این‌جا فقط یک شب تاب طولانی هست که بنده ایشان!

- من نوید بهاری هستم. می‌خواستم کمک کنید برای انتخاب کتاب‌های تازه.

- پسر گلم! تو چند سالت است؟ خیلی خوب صحبت می‌کنی!

- مثل این که سوء تفاهم شد! من مربی کتابخانه یک دبستان هستم. برای انتخاب کتاب‌های تازه کمک می‌خواستم. می‌خواهیم برای بچه‌هایمان بخریم.

- وای! چه خانواده خوشبختی. آقای نویدی! شما چند تا...

- بیخشید. من بهاری هستم. نوید بهاری!

- من همیشه اسم و فامیل دوستانم را جابه‌جا می‌گویم. یک بار به یکی از دوستان قدیمی‌ام گفتم... بگذریم. داشتم می‌گفتم شما چند تا فرزند دارید؟

و آقای طولانی در کتابخانه

ساخت

انواع کارهای

دستی...

- مثل این که بیشتر از «کمی» سرتان شلوغ است؟

- نه، نه، نه! اتفاقاً برعکس. شما یک دانه مو هم روی سر من پیدا نمی‌کنید. دکترها می‌گویند سرم به مو حساسیت دارد! درمان‌های گیاهی هم هیچ فایده‌ای نداشت!

آقای بهاری که به سختی جلوی خنده‌اش را گرفته بود گفت: «اما منظور من این نبود!»

- وای! دوباره از موضوع پرت شدم! بگذریم! با این که این تحقیق یکی از خوشمزه‌ترین کارها در طول زندگی من است، اما باعث نمی‌شود از کار اصلی‌ام دور بمانم. کسی چه می‌داند! شاید معرفی کتاب برای کودک انسان هم در طول زندگی مهم باشد.

آقای بهاری که دیگر نمی‌دانست چه بگوید، ساکت ماند. آقای طولانی که باز خرت و خرت کنان چیزی را می‌جوید، گفت: «امشب ساعت هشت چه طور است؟ همین جا در کتابکده!»

- کمی دیر نیست؟ از نظر خانواده و همسرتان می‌گویم.

- نگران خانواده من نباش. من تا ساعت هشت، بهترین کتاب‌ها را برای پسران شما برگ چین... یعنی گلچین می‌کنم.

آقای بهاری سر ساعت هشت روی مبلی در دفتر ساختمان کتابکده نشست. مجله‌ای از روی میز برداشت و جلوی

صورتش گرفت و غرق مطالعه شد.

آقای طولانی هن‌وهن کنان با جعبه بزرگی پر از کتاب وارد اتاق شد. بعد آن‌طور که شایسته ادب و احترام بود دست دراز کرد و گفت: «سلام! طولانی هستم. و اگر آن مجله را از جلوی صورتتان کنار ببرید، از دیدن روی ماهتان بسیار خوشحالم!»

آقای بهاری که انگار از دنیای دیگری به آن‌جا پرتاب شده بود، به سرعت مجله را کنار گذاشت و از جایش پرید.

بعد همان‌طور که ایستاده بود خشکش زد.

آقای طولانی دست خشک شده آقای بهاری را گرفت و به سمت خود کشید و چند بار تکان داد.

- از دیدارت بسیار خوشحالم!

آقای بهاری که به سختی سرپا ایستاده بود با زحمت گفت: «من هم همین‌طور! نویدی هستم. بهاره نویدی!» و غش کرد.

آقای طولانی که با همه دست‌ها و پاهایش آقای بهاری را باد می‌زد و به او آب می‌پاشید، با خودش گفت: «امان از این حواس پرت! باز هم فراموش کردم بگویم که من یک «کرم کتابم!»



جان فدا

ابراهیم حسن ییگی

اندازه ای در دل مردم رسوخ کرده است که آوازه کلامش حتی به نقاط دوردست هم رسیده است. ابولهب با ابروانی گره خورده چشم به چهره صاحب سخن دوخت و گفت:

«اگر او در بین این پابرهنگان نباشد، کاری از دست آنها ساخته نیست.»

پیرمردی که ریش بلندش را به دست گرفته بود و آن را در بین انگشتانش تاب می داد گفت:

«محمد (ص) خود را پیام آور خدای ناشناخته می داند و مردم ساده دل بسیاری گرد او حلقه زده اند که سرکوب آن ها کار آسانی است به شرطی که محمد (ص) در راس آن ها نباشد و سخنان تفرقه انگیز نگوید. پس من با قتل او که بت های ما را حقیر می شمارد و آیین اجداد ما را باطل می داند موافقم.»

مردی دیگر از میان جمع برخاست و با لحنی پر کینه و خشمگین گفت:

«محمد (ص) بردگان ما را فریب داده است. کار به جایی رسیده که حتی بردگان نیز سخنان او را بر لب می آورند و خود را با ما که اربابان آن ها هستیم برابر و برادر می دانند.»

صورت گوشت آلود ابولهب به خنده باز شد و گفت:

«خوب است دیگران هم عقاید خود را بگویند تا تصمیم لازم گرفته شود.»

مردان هر یک در موافقت و مخالفت با طرح ابولهب سخن گفتند. بیشتر آنان به قتل محمد (ص) رای دادند اما کسی حاضر نشد خود دست به چنین عملی بزند. مشکل اینک رخ می نمود؛ مشکلی که ابولهب را به فکر واداشت.

یاران او هر یک، دیگری را در انجام نقشه لایق تر می دانستند و سعی می کردند خود را درگیر مستقیم ماجرا نکنند تا اینکه ابولهب، لب به سخن گشود و گفت: بهترین راه این است که از هر قبیله ای یک یا چند نفر در اجرای نقشه همدست شوند زیرا اگر یک نفر

اقدام به قتل محمد (ص) کند، پیروان او از او انتقام خواهند گرفت و او را به قتل خواهند رساند. پس بهتر است

ابولهب، سر خوش و خندان بود. جامه زرینت بر تن، انگشترهای زرین بر دست و خنده های شیطنت آمیز بر لب داشت. پیش از این گفته بود:

«نقشه ای در سر دارم که اگر اجرا شود، غائله محمد بن عبدالله برای همیشه ختم خواهد شد.»

اینک در جمع یارانش سخن می گفت و نقشه اش را بازگو می کرد. «باید محمد (ص) را بکشیم تا این جوان از بین نرود، آرام و قرار به مکه باز نمی گردد. من بیم آن دارم که پیروان پا برهنه او روزی همه ما را که از سران قبایل مکه هستیم، نابود کنند و عقاید شوم خود را در سراسر حجاز گسترش دهند.»

ابولهب در جستجوی تاثیر کلام خود، چشم به چهره های مضطرب یارانش دوخته بود.

آن ها انگار در بهت و ناباوری به سر می بردند. با اینکه ابولهب در این چند سال بر محمد بن عبدالله که برادر زاده اش بود بارها تاخته بود و بر او سخت گرفته بود، اما قتل محمد در باورها نمی گنجید.

- کشتن محمد بن عبدالله چه سودی برای ما دارد؟ او در این چند سال به

دسته جمعی او را بکشیم که همه قبایل را در قتل او شریک کنیم. با این کار هم بنی هاشم قدرت انتقام از ما را نخواهد داشت و هم خون بهای او برایمان ارزان تمام می شود.»

ابولهب دید که سرهای بسیاری در تایید سخنان او به حرکت درآمد. برخی چهره ها به خنده باز شد. ابولهب خوشحال از اینکه محمد بن عبدالله را از سر راه خود کنار خواهد زد فکر کرد که قتل باید درست اتفاق بیفتد. در یک شب ظلمانی که محمد (ص) بر بستر خویش آرام خفته باشد.

✱

شب بود؛ اما ظلمانی نبود. مهتاب در سکوت نیمه شب شهر بر قامت چهل تن از مردان مکه می تابید؛ مردمی که نقابی سیاه بر چهره داشتند و آرام و بی صدا از کوچه های خلوت شهر می گذشتند؛ مردانی با شمشیرهایی در غلاف و نیتی شوم در دل. مقابل خانه ای گلی ایستادند و هراسناک گوش سپردند و چشم گرداندند تا چشمی آن ها را نبیند. گوشی تپش تند قلب هایشان را نشنود. ابولهب در آن بین، بی نیازتر از دیگران بود. نقاب را چنان بر چهره کشیده بود که تنها سفیدی چشم های بزرگش دیده می شد. او با اشاره دست، یاران خود را فراخواند. همه پیش آمدند و به دور او حلقه زدند. ابولهب سرش را پیش آورد و با دست اشاره ای به خانه پیامبر کرد و گفت: «اینک محمد در بستر خوابیده است. همه به داخل می رویم و هر یک ضربتی به او می زنیم و به سرعت می گریزیم.»

یکی از آن ها سرش را بلند کرد. نگاهی به آسمان انداخت و گفت: شنیده ام محمد (ص) شب ها به عبادت خدای خویش مشغول است، بهتر است کمی منتظر بمانیم تا پیش از طلوع آفتاب کارش را بسازیم.

ابولهب نگاهی به خانه پیامبر انداخت و گفت: ولی چراغ اتاقش خاموش است. یقین که در خوابی سنگین بسر می برد.

همان مرد پاسخ داد: خاموش بودن دلیل بر خواب بودن او نیست. مگر نشنیده ای که او شب ها در دل تاریکی با خدای خویش راز و نیاز می کند؟

یاران ابولهب با این طرح مخالف بودند و اصرار می کردند که کار را به صبح وانگذارند؛ اما ابولهب آن ها را آرام کرد و گفت: اینکه کار را صبح زود بانجام برسانیم بهتر است زیرا بنی هاشم خواهند دید که قاتل یک تن نیست.

مخالفت اکثر یاران راه به جایی نبرد. همه چشم انتظار دمیدن صبح، پراکنده شدند و به گوشه ای خزیدند تا آفتاب بدمد و محمد (ص) در خون خود در غلتد.

✱

نشانه های صبح در آسمان مکه، چهل مرد نقاب پوش را به گرد هم آورد. ابولهب شمشیرش را از غلاف بیرون آورد. مردان همراهش نیز قبضه های شمشیر خود را در دست گرفتند و با اشاره ابولهب به راه افتادند. نخست ابولهب وارد شد و ترسی در دلش لانه کرده بود. بیم آن داشت

از طرف مخالفان توطئه ای برای قتل من چیده شده و من باید به مدینه مهاجرت کنم.»
علی پرسیده بود: «آیا با این کار جان شما در امان می ماند؟»
و پیامبر فرموده بود: «آری گر چه برای تو خطرناک است و علی دست های او را بوسیده و گفته بود: جانم فدای تو یا رسول الله.»
صدای خشمگین ابولهب رشته افکار او را گسست.
«باید بدنبال محمد (ص) بگردیم. به یقین او به طرف مدینه می رود. برویم.»
با رفتن آنها علی علیه السلام از بستر برخاست. بستر بوی محمد (ص) می داد. علی علیه السلام احساس دلتنگی کرد.

«بعضی از مردم در راه رضای خداوند از جان خود می گذرند و خداوند بر این بندگان مهربان است.»
«سوره بقره آیه ۲۰۷»

که محمد (ص) برخیزد و بنی هاشم را فراخواند. احتمال درگیری بود و فرار محمد (ص) و یک رسوایی بزرگ که با آن، کارها گره می خورد.
آرام وارد اتاق شد. از آنچه دیده از وحشت به خود لرزید. وحشتی که خیلی زود به همراهانش نیز منتقل شد. علی (ع) بر بستر پیامبر نشست. با شمشیری در دست و نگاهی غضب آلود. ابولهب هنوز گیج و ناباور گاهی به علی علیه السلام و گاهی به همراهانش نگاه می کرد. صدای مصمم و استوار علی علیه السلام او را به خود آورد:
اینجا چه خبر است. چه می خواهید؟ ابولهب که از خشم دندانهایش را بر هم می سایید گفت: ما محمد صلی الله را می خواهیم. او کجاست؟ علی علیه السلام خونسرد و متین جواب داد: مگر او را به من سپرده بودید که حالا از من می خواهید؟ می بینید که او در خانه نیست. ابولهب شمشیرش را به طرف علی (ع) گرفت و گفت: به ما دروغ نگو. او را در کجا پنهان کرده اید؟ علی جواب داد: مگر شما نگفته بودید که او را از شهر بیرون خواهید کرد؟ او اوایل شب با پای خود از شهر شما بیرون رفت. بی جهت در اینجا دنبال او نگردید.
یاران ابولهب که چنان دیدند رو به او گفتند: «تو بودی که دیشب مانع شدی کار را یکسره کنیم. ما تمام شب در پشت این خانه در کمین نشستیم تا محمد (ص) فرصت یابد و بگریزد»

علی (ع) پیامبر را به یاد آورد که شب پیش به او گفته بود:
«ای علی! امشب در جای من بخواب و آن پارچه سبز را در هنگام خواب به روی خود بکش. زیرا



ترجمه حکیمانه

اسامی برندگان ترجمه شماره قبل:

فاطمه فردی پور
مطهره عاکفی
وحید طباطبایی

دوست عزیز نوجوان:

متن انگلیسی که در زیر می‌خوانی، ترجمه‌ی انگلیسی یکی از آیات نورانی قرآن مجید است. آیا می‌توانی ترجمه‌ی فارسی آن را انجام بدهی؟ آیا می‌توانی بعد از ترجمه، بفهمی که این آیه در کدام سوره‌ی کلام الله مجید آمده است؟ اگر توانستی این کار را انجام بدهی، حتماً ترجمه‌ی فارسی آن را به همراه نام سوره‌ی مورد نظر برایمان ارسال کن!

سوال **انسب ۳۶**

Except the believers who do good works, for
theirs shall be an unfailing recompense.
so, what then shall belie you concerning the
recompense?
is allah not the most just of judges!

جواب **انسب ۳۵**

From the things he created, allah has given you a covering shade, and he has made for you refuges in the mountains. he has given you garments to protect you from the heat, and garments to protect you from your own violence. as such it is that he perfects his favors upon you, in order that you submit.

و خدا از آنچه آفریده به سود شما سایه‌هایی فراهم آورده و از کوهها برای شما پناهگاه‌هایی قرار داده و برای شما تن‌پوشهایی مقرر کرده که شما را از گرما [و سرما] مفا می‌کند و زره‌هایی که شما را در جنگ‌تان حمایت می‌نماید. این گونه وی نعمتش را بر شما تمام می‌گرداند امید که شما به فرمانش گردن نهید.

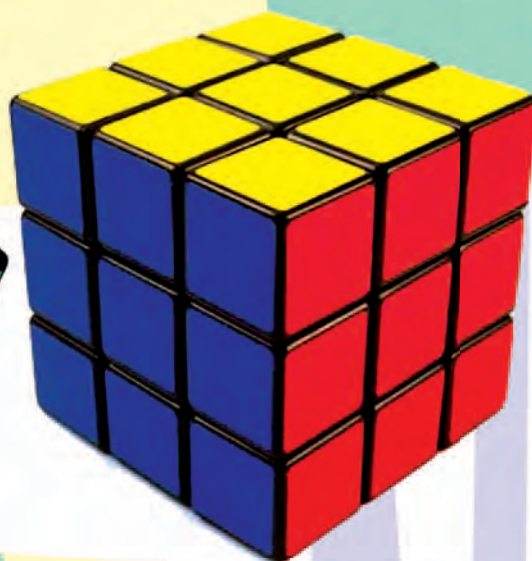
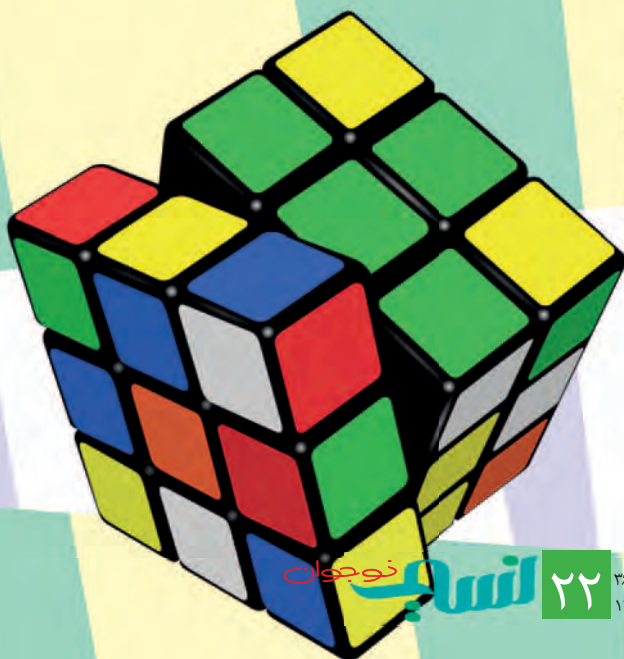
سوره نحل آیه ۸۱

معمای روبیک

حل کنند

مکعب روبیک را که می شناسید؟ اسباب بازی معروفی به شکل مکعب که هر وجه آن یک رنگ دارد. هر کدام از این وجه ها هم، نه مکعب کوچکتر دارد که متحرکند و با جابجا کردن آنها باید رنگ های مشابه را کنار هم قرار داد. این بازی معروف را یک مهندس اهل مجارستان به نام «ارنو روبیک» اختراع کرد.

اختراعی که هم افراد زیادی را در سراسر دنیا سرگرم کرد و هم ریاضیدانان و مهندسان کامپیوتر را درگیر خودش کرد. آن ها به دنبال راهی بودند که بتوان تعداد حرکت های کافی برای حل این معما را بدست آورد. جالب است بدانید که تعداد حرکت های ممکن که می شود در مکعب روبیک سه در سه انجام داد یک عدد ۲۰ رقمی است که با عدد چهار شروع می شود (به بزرگی آن دقت کنید). پس خیلی هم دوارز انتظار نیست که کامپیوترها حدود ۳۰ سال نتوانستند از پس حل مساله بر بیایند اما سرانجام اعلام شد که بعد از حل این الگوریتم پیچیده عدد بدست آمده ۲۰ است. یعنی با ۲۰ حرکت یا کمتر می توان مکعب روبیک را به شکل اولیه و منظم در آورد. **آیدا ابوترابی**



نارون
به پونه‌ها نگاه کرد و گفت:
«عاقبت تمام شد
فصل یکه تازی هوای سرد
عاقبت جوانه زد بهار
گرم شد تنور آفتاب
چرت کوچه باغ پاره شد
عید در رگ درخت‌ها دوید!»

عروس نو نوار

فهمیه شریفی

با دهان باز
پونه‌ها نشسته
پای صحبت درخت نارون
تاجی از شکوفه بر سرش گذاشته
درخت سیب
پای سفره، سبزه
صاف می‌کند در آینه
نوار سرخ رنگ را
از هوای دی، هنوز سرخ
گونه‌های سیب
چرخ می‌زند زمین
مثل دوک
توی دستهای اوستا کریم
سال نو
- نوعروس نو نوار -
عاقبت پیاده می‌شود
از کالسکه نسیم

میوه نخوردنی!

تصور کنید یک روز رفته‌اید میوه‌فروشی و می‌گویید:
«ببخشید آقا میوه کاج دارید؟»

صاحب مغازه، یک نگاه میوه فروش اندر مشتری‌نما به
شما می‌اندازد و توی دلش می‌گوید: «لابد بچگی‌هایش
زیاد کارتون بنر و رامکال می‌دیده!» جوابتان را
نمی‌دهد.

شما توی دلتان می‌گویید: «چرا این جور ی نگاه کرد؟
نکند چشم‌هایش همیشه همین جور ی است!» ولی نه؛